

زندگی نامه کارنامه دبی طالب آملی شاعر نثر مندی که شایسته این فراموشی نیست

دکتر فرامرز گودرزی

به اشعار زیر توجه کنید به بینید آیا سراینده آنرا می شناسید؟

تمکین تو شوخی به غزال ختن آموخت
از شیوه رفتار تو افروختن آموخت
پروانه زمن، شمع زمن، گل زمن آموخت

لب بر لب ت گذارد و قالب تهی کند

چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد
آنهم صنی بهر پرستیدن من شد

مشتی گیاه نافه مشکین عوض دهم
زلف تو گیرم و ختن و چین عوض دهم
ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

همچو آن سیل که جوشان و خروشان گذرد
هر که از حلقه ما حلقه بگوشان گذرد
چون سیه چشم که بر سر مه فروشان گذرد

با طالع من مصاف می باید کرد
آغوش مرا طواف می باید کرد

یک بوسه ز پای خویش انعام کنم
بنشین که لبی ز برگ گل وام کنم

آرام تو رفتار به سرو چمن آموخت
خندان چو گل از می به شبستان شدی و شمع
افروختن و سوختن و جامه دریدن

مردم ز رشک چند به بینم که جام می

پیراهنی از تار وفا دوخته بودم
هر سنگ که برسینه زدم نقش تو بگرفت

آهوی تبسم که مرا گر دهد بهار
با من سپهر اگر در سودا زند زمهر
دشنام خلق را ندم جز دعا جواب

زگریه شام و سحر چند دیده تر ماند
ز غارت چمن بر بهار منتهاست

اشکم آشوب کنان آید و جوشان گذرد
گر بود خاطرش آزاده دلش بنده شود
بی نیازانه ز ارباب کرم می گذرم

دل با من خسته صاف می باید کرد
آرامگه شاخ گلی بوده شبی

گفتی می لطف همه در جام کنم
بوسیدن آن پای بدین لب ستمست

الهی شعله شوقم فزون ساز
الهی ذره‌ای آگاهیم بخش
ز دانش گوهر پاکم برافروز

مرا آتش کن و در عالم انداز
رهم بنمای و برگمراهیم بخش
چراغ چشم انداکم برافروز

شاید تنها کسانی که باشعور و شاعری سروکار داشته باشند نام «طالب آملی» را شنیده‌ویکی دو بیت مشهور او را خوانده باشند ولی این آشنائیا اغلب از حد دانستن تخلص شاعرانه او تجاوز نمی‌کند. درین نوشته سعی شده است که شرح زندگی طالب و نمونه‌های متعددی از اشعار او بنظر دوستداران شعر پارسی و مشتاقان سبک هندی برسد به امید آنکه کسی پیدا شود که با مطالعه دقیق و بررسی عمیق آثار او، وی را آنچنان که شایسته مقام والای اوست به همگان معرفی نماید. این کاری است که باید مدتها پیش ازین انجام میگرفت.

سرگذشت طالب آملی بسیار جالب است، شرح حال شاعر جوانی است که در اثر شکست در عشق از وطن خود آواره گردیده و در کشور دیگری به عالی‌ترین مقامات سیاسی و ادبی میرسد و در اوج شهرت و معروفیت و شکوه و جلال، در جوانی درمی‌گذرد.

سرگذشتی که بیشتر به افسانه شبیه است، ما اگر در تذکره‌های دوران صفویه بنام طالب آملی برنخوریم نمی‌توانیم باور کنیم که این معبود عاشق پیشه گاوچرانان و جنگل‌نشینان طبرستان که آوای «طالب طالبی» آنان در جنگلهای انبوه و مراتع سرسبز مازندران طنین افکن است، وجود واقعی داشته است. طالب آملی از شاعرانی است که متأسفانه آثارش مورد مطالعه کافی قرار نگرفته و ازین رهگذر باو نهایت بی‌التفاتیی یابهنتر بگوئیم ستم شده است. شاعری است که جا دارد به شعر و سبک شعری او توجه بیشتری شود و سروده‌هایش از دیدهای مختلف مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد و نکات مثبت و منفی آثارش ارزیابی شود. در اینصورت باشاعر چیره‌دستی روبرو خواهیم شد که طبع سخن‌آفرینش اشعار دلکش و جاودانه‌ای به ادبیات پارسی هدیه کرده است.

اگر چه در تواریخ و تذکره‌ها نام و نام پدرش را صریحاً ذکر نکرده‌اند ولی در پایان نسخه خطی که چهار سال پس از درگذشت او نوشته شده نام او را محمد و نام پدرش را عبدالله ثبت نموده‌اند. صاحب تذکره حسینی نیز درباره نام او نوشته است «شاعر والا مناقب محمد طالب» و در فهرست بانکی پور نیز نام و تخلص او را «محمد طالب آملی» ذکر کرده‌اند در منظومه «طالب طالب» که در شرح حال طالب و در بدریه‌های او بزبان محلی سروده شده نیز «طالب» را تخلص شاعر می‌یابیم. نویسندگانی که به شرح زندگی طالب پرداخته‌اند هیچ یک به سال تولد و مدت زندگانی او اشاره‌ای ننموده‌اند ولی همگی نوشته‌اند که طالب در جوانی از ایران به هند رفته و در آنجا پس از رسیدن به مقامات والای ادبی و درباری در جوانی بدرود حیات گفته است.

مؤلف «شمع انجمن» «سید محمد صدیق حسن خان بهادر» می‌نویسد «در آغاز نامیه جوانی از ولایتیکه خود برآمد و به تهرتکده هند خرامید» و «در عین جوانی از زیبا طلعت زندگانی برآمد و در عین شباب در سنه ۱۰۳۶ آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد». صاحب «میخانه» «میر عبدالغنی فخرالزمانی قزوینی» که مدتی همصحبیت و مونس طالب بوده می‌گوید «در اوائل بهار جوانی و نوبهار زندگانی از مسکن خروج نمود». محمد عارف شیرازی نویسنده «لطائف الخیال» که هم‌دوره و هم‌دم طالب بوده نوشته است «طالب در سال ۱۰۱۰ از مازندران به عراق رفت» علامه شبلی نعمانی صاحب «شعر العجم» سن طالب را در هنگام رسیدن به ملک الشعرائی در باره‌اند در حدود بیست سال دانسته است و می‌نویسد «سن طالب درین وقت از بیست سال تجاوز نکرده».

بطوریکه از سروده‌های خود طالب برمی‌آید او تا حدود سن نوزده سالگی در آمل پسر برده است در این باره در قصیده‌ای ضمن مدح حاکم مازندران در حدود سال ۱۰۰۷ هجری می‌گوید «پا بر دومین پایه اول عشرانم» که دومین پایه اوج عشرات آغاز شانزده سالگی یعنی شروع پنج

ساله دوم زندگی بین ده سالگی و بیست سالگی است بعضی ها دومین پایه اوج عشرات را شروع بیست سالگی یا بیست و یک سالگی دانسته اند که اشتباه است زیرا وقتی به عدد بیست برسیم عشرات اوج گرفته است و دیگر پایه اوج عشرات محسوب نمی شود. بنابراین اگر قول محمد عارف شیرازی دوست و هم صحبت طالب را قبول کنیم که ظاهراً در صحت آن تردیدی هم وجود ندارد طالب در ۱۰۱۰ هجری قمری در حدود نوزده ساله بوده پس در حدود سال ۹۹۱ هجری قمری دنیا آمده است این تاریخ تولد بانوشته معاصران طالب تطبیق می نماید زیرا بانوجه به نکات فوق وی در سن نوزده سالگی «آغاز فاحیه جوانی» «اوائل جوانی و نوبهار زندگانی» از مازندران خارج شده است و در سال ۱۰۲۱ که مؤلف میخانه اورا «جوانی دید به انواع هنر آراسته» در حدود سی ساله بوده است و وقتی به مقام ملك الشعرائی در سال ۱۰۲۸ منصوب گردید سی و هفت ساله بوده و هنگام مرگ که «در عین شباب در سنه ۱۰۳۶ آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد» چهل و پنج سال از عمرش می گذشت. نظر شبلی درباره سن طالب در هنگام ملك الشعرائی صحیح نیست زیرا اگر قبول کنیم که طالب در ۱۰۲۸ هجری قمری بیست ساله بوده پس باید در سال ۱۰۱۰ هجری یعنی در سن پنج سالگی دچار شکست در ماجراهای عاشقانه گردد و قبل از آن قصاید آبداری در مدح حکام زمان بسراید . . .

بطور کلی دوران زندگی طالب را به چهار بخش میتوان تقسیم کرد :

- ۱ - دوره اقامت در مازندران از بدو تولد یعنی سال ۹۹۴ هجری قمری تا سال ۱۰۱۰ هجری قمری .
- ۲ - دوره اقامت در سایر شهرهای ایران ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۶ هجری قمری .
- ۳ - عزیمت به هندوستان و اقامت در شهرهای مختلف هند ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۸ .
- ۴ - دوره ملك الشعرائی ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۶ که سال مرگ اوست .

(۱) دوره اول از ۹۹۴ تا ۱۰۱۰ هجری قمری دوره اقامت شاعر در مازندران

طالب همانطور که گفته شد در حدود سال ۹۹۱ هجری در خانواده ای اهل دانش و مرفه دنیا آمد. گواه این مطلب علاوه بر خود طالب خواهرش سنی النساء بیگم است که بعدها در دستگاه امپراطوران هند لقب صدر النساء یافت و در علوم زمانه سرآمد اقران بود و پزشکی حاذق به شمار می آمد و سمت معلمی شاهزاده خانمهای هندی را داشت . طالب قبل از رسیدن به سن بلوغ با اغلب علوم و فنون زمان خود که خاص اطفال طبقات مرفه اجتماع بود آشنائی یافت درین باره در قصیده ای ضمن ستایش از میر ابو القاسم وزیر حاکم آمل که پسر دائی شاه عباس کبیر بود و در سال ۱۰۰۷ هجری به حکومت آمل رسید چنین می گوید :

<p>چون باد مسیحم نفسی پاک نهادست کساوازه نطقم گهر گوش بلا دست وینک عدد فتم از آلف زیادست دستی است مرا کش ید بیضا ز عبادست کاستاد علومست برین جمله مزادست بر سقف سخن کر منش ارکان و عمادست گوهر کده ها در دل تاریک مدادست عطری دگرم در شکن طره باندست</p>	<p>آنم که ضمیرم به صفا صبح نژادست فخر الشعرا طالب شاداب ضمیرم پا بر دومین پایه اوج عشراتم برهنده و منطق و بر هیئت و حکمت وین جمله چو طی شد نمکین علم حقیقت زبید که به جز آیت شکرم ننگارند کلکم چو زخبط عقد نگار آید گوئی آن گلبنم القصه که از هر گل شاداب</p>
---	--

گفته های فوق اگرچه اغراقی شاعرانه بنظر میرسند با اینحال آشنائی طالب با علوم آن زمانه غیر قابل انکارست و اصولاً طلاب علوم همانطور که در دوره ما نیز در مدارس دینی معمول

است با دانشهای مورد ادعای طالب آشنائی پیدا می‌کردند بعضی‌ها بانبوغ ذاتی بدرجات والای علمی می‌رسیدند و بعضی دیگر از نیمه راه بدنبال کسب مقام یاشعر و شاعری و یازندگی عادی میرفتند. ادعای کسانی که طالب‌را بیسواد و عامی میدانند با توجه به اشعار او و بکارگرفتن نکات دقیق علمی و فلسفی در آن وارد نیست. درباره استفاده از محضر استاد در دیوان او و به اشعاری برمیخوریم که هیچ جای شگفتی درین باره باقی نمی‌گذارد.

بس خورده‌ام به مدرسه دود چراغ دل
تا و سمه‌ای برابروی شهرت کشیده‌ام
بر طبع من بلند خیالان روزگار
رحمت از آن کنند که زحمت کشیده‌ام

در کودکیم بود چو فولاد سخن
میکرد لبم به طرز استاد سخن
وین طرفه از سحاب تعلیم مرا
گوش آستن شد و زبان زاد سخن

طالب درباره حسن خط خود بارها داد سخن داده و معاصران وی نیز درین باره اتفاق نظر دارند. تقی‌الدین اوحدی صاحب عرفات عاشقین که با طالب آشنائی نزدیک داشته می‌نویسد «با آنکه در عنفوان شباب بود و بر صفحه عذار خطی نداشت رقم خط و نظم دلپذیرش چون زلف دلبران صید قلوب عارفان می‌کرد» و اضافه می‌نماید «الحق خوش می‌نویسد» شیرعلیخان لودی مؤلف مرآت الخیال نیز می‌گوید «دراکثر فنون هنرمندی دستگاهی داشت و خط خوب می‌نوشت» دانشمند محترم دکتر بیانی در کتاب احوال و آثار خوشنویسان نوشته است «طالب آملی جمله خطوط را خوش می‌نوشت. یک صفحه مرقعی، وقتی دیده‌ام (که شاید اکنون به کتابخانه مرکزی دانشگاه انتقال یافته باشد) اگر چه رقم طالب‌را ندارد احتمال نزدیک به یقین میتوان داد که به خط خود وی باشد درین صفحه غزلی است که در صدر آن نوشته است لراقم و در تخلص چنین است (بنام اربفلك عیب مکن طالب).

مطالعه اشعار طالب نشان میدهد که او عمیقاً به بررسی اشعار گذشتگان پرداخته و ازین راه حتی اگر تصور کنیم که به مدارس آزمون جهت تحصیل قدم نگذاشته باشد، معلومات و سواد لازم را جهت پیشبرد هدف خویش کسب کرده است. طالب علاوه بر کسب علوم و فنون رایج آزمون به آموزش اصول رزمی و سواری و تیراندازی که مورد علاقه جوانان اشرافی بود پرداخت و در اشعارش بارها خود را مردی جنگی و رزم آور معرفی نموده است از جمله در قصیده‌ای که در ستایش میرزاغازی ترخان والی قندهار سروده چنین می‌گوید:

شجاعم چو شیر آنگهی شیرگردون
نه چون روبهان مژور جبانم
ز چنگال شیر است پیکان تیرم
ز نطع هژبرست توز کمانم
بجای سنان درخشنده بینی
طلوع سهیل از نی خیزرانم
کند طوق در حلق گردون کمندم
کشد میل در چشم اختر سنانم
نپوشد زره چون در آیم بکوشش
که این شیوه ننگ است در دودمانم

رئیس از ممدوح میخواهد تا ازو درین باره آزمایش به عمل آورد

دگرت نیست باور من اینک به میدان
به تیغ و قلم هر دو کن امتحانم

ادعای پهلوانی و جنگاوری نزد میرزاغازی که سردار کارآزموده و از شجاعان دوران بوده خود دلیل خوبی بردستی گفته طالب است. طالب علاقه خود را به سواری در طی قصاید متعدد نشان داده و در توصیف اسب و سواری اشعارش به نهایت درجه عذوبت میرسد.

ای تیز تک ستاره آهنگ
هم گرد تو با فلک به پر خاش
از خویشی برق عاجلت عار
با وسعت دستگاہ کامت
دست تو زمیخ و نعل پولاد
در گام نخست باز مانده
هر دانه عرق چو شجر انجیست

با سیر تو توسن فلک لنگ
هم نعل تو با هلال در جنگ
وز نسبت برق خاطفت ننگ
میدان فراخ آرزو تنگ
سر پنجه شیر آهنین جنگ
پرواز ز تو هزار فرسنگ
از خوشه کاکل تو آونگ

9

برقص در خم رانت سحاب رفتاری
تکاوری که چو خشم آورد بگوشه نعل
بیال و بر چو هژ برو به خشم کین چو پلنگ
ز جنس وحش بود تا بود بر آخور لیک
عجب ز سرعت سیرش میدان که را کب او

که داغ پویه نهد برجبین باد شمال
رباید از خم گوی فلک هلال هلال
بخال و خط چو تند رو و بدست و پا چو غزال
کنی چو قصد عنائش بر آورد پروبال
همیشه تهمت ماضی زند بر استقبال

طالب درین دوره ایام فراغت خود را بیشتر به شکار و تیراندازی و سواری و اقامت در میان گاو بانان و جنگل نشینان می گذرانید و اشعاری میسرود که نشانه طبع نازک اندیش و فطرت شاعرانه و سرمایه ادبی او بود. برای نمونه قسمتی از سروده های این دوره از زندگی او گلچین شده است: ایات زیر قسمتی از یک قصیده در مدح میرزا محمد شفیع خراسانی مشهور به میرزای عالمیان والی مازندران است که نظارت بر املاک خاصه سلطنتی و موقوفات را در گیلان و مازندران به عهده داشته است:

بیا که شاهد شوخ بهار چهره گشاد
نسیم سلسله ها در جهان پریشان کرد

کنون غمی که به جان بسته ای بده بر باد
که رفت زمزمه زلف دلبران از یاد

عروس باغ نقابی ز روی حسن افکند
هوا ز فیض لب غنچه شد تبسم زار
تموجات هوا برد عرض جوهر روح
عجب مدان و کمین شوخی ترنم گیر
سه چیز صیقل روح است اندرین ایام
مئی که باد اثرهای نشئه فیضش
نوی زمزمه ای کر ادای تحریرش
بتی که پیچش زلفش گشاد نامه دهد
جهان فیض محمد شفیع دریا دل
نقاط خامه او خال چهره ارواح
زهی ز لطف تو غمخانه فلک پر عیش
عقاب فکر تو در ذروه ای کند طیران

که چشمه های عرق از جبین خلد فتاد
چمن ز عکس دل عندلیب عیش آباد
چو امتزاج در آمد میان شبنم و باد
اگر ز بلبل تصویر سرزند فریاد
بزعم مردم عارف نه کودن شیاد
مزاج روح نهد در طبایع اجساد
رسد به شریان تأثیر نشتر فصاد
چو نوک خامه دستور در محل سواد
که دست همت او کرده جو دریا ایجاد
سواد نامه او نور دیده اجساد
زهی ز عدل تو ویرانه جهان آباد
که مرغ عقل نیارد ز بیم بال گشاد

قصیده فوق در حدود شصت و هفت بیت شعر دارد.

ایات زیر از قصیده ای انتخاب شده است که در همین دوران در مدح میرزا ابوالقاسم فرزند میر عزیز از سادات مرعشی که برادرزاده ملکه خیر النساء بیگم مادر شاه عباس کبیر بود و در سال ۱۰۰۷ هجری به حکومت آمل رسید سروده شده:

سحر که غنچه گشاید گره ز پیشانی
سحر که مزده بران صبا به تحفه برند
برسم سیر برون آمدم ز کلبه خویش
هزار زمزمه بر لب چو باد نوری
ز سینه فوج کشان ناله های بی تابی
رهم به جانب گلزار طبع خویش افتاد

زنند دم از دم عیسی نسیم بستانی
نسیم یوسف مصری به پیر کنعانی
قدم زنان و خروشان چنانکه میدانی
هزار آبله بردل چو ابر نیسانی
ز دیده موج زنان گریه های حیرانی
که باد بر گل او بوی فیض ارزانی

شگفته گلشنی آمد بدیدگاه نظر
چو دیده کامستان شد ز فیض آن گلشن
چه خوش بود که یکی دسته گل ازین گلشن
ستوده آصف جم رتبه میر ابوالقاسم
ز جیب خامه او گر صبا برد عطری
بگوش وهم زنند نغمه های داودی
صبا ز گلشن طبعش که رشک فردوس است
عجب ندارم اگر غنچه از نهایت ذوق

که بود داغ دل روضه های رضوانی
بخویش گفتم کای بلبل خوش الحان
بری بدرگه آن قبله سخندان
که زبید او را هنگامه سلیمانی
بنقش خانه شود زنده صورت مانی
به چشم عقل کشد سرمه سلیمانی
چو سوی باغ برد نکبت گریبانی
شکفته سر زند از گلبن گلستانی

قصیده فوق نیز در پنجاه بیت سروده شده است .

ابیات زیر از قصیده دیگری در مدح میر ابوالقاسم انتخاب شده است که در حدود پنجاه بیت شعر دارد و چند بیت آن قبلاً ذکر شده است .

آنم که ضمیرم به صفا صبح نژاد است
فخر الشعرا طالب شاداب ضمیرم
بی کاوش اندیشه من خون معانی
توقیع به تقطیع ذوی الحکم خیالم
چندانکه مرا حسن هنر جلوه فروشت
گلچین خرد سامعرا کر لب انصاف
سنجیدن افکار من و مبتذل خصم
این جمله اثر نامزد طینتم از چیست
دستور زمان میر ابوالقاسم عادل

چون باد بهارم نفسی پاک نهاد است
کاوازه حسنم گهر گوش بلاد است
در عرق دل فیض مهبیای فساد است
در کلک ارادت گهر افروز مراد است
اوراد فلک نغمه «چشمت مراد است»
صدنیش صمبخیش نهران در رنگه ویاد است
آن لمس گل سوری و این خرطقد است
از تربیت آصف دریا کف راد است
کر معتدلش ظلم نوا گستر داد است

قصیده فوق ظاهراً اولین قصیده ای است که در مدح میر ابوالقاسم مرعشی و در حدود سال ۱۰۰۷ هجری قهری سروده شده است و در آن طالب همانطور که قبلاً ذکر شد ، به معرفی خود و هنرهای خویش پرداخته و اشاره ای به سن خود که در حدود شانزده سال بود نموده است . و در پایان قصیده تصریح می کند که مقصود از تقدیم این قصیده و اشعار دیگر کسب صله و جایزه نمی باشد .

هر روز به نظمی دگرت در دسر آرم
ببازم از آئینه که از گونه زردم
نامردم اگر نیم رقم در دل و طبعم

ظن می نبری کم صله مقصود و مراد است
هر لحظه نمودار زر معدن زاد است
مخزون ثناسنجی حکام جواد است

طالب ترکیب بندی در نه بند و هشتاد و یک بیت در مدح میر ابوالقاسم سروده که از سه بند ابیاتی برای نمونه انتخاب نموده ایم .

چون برگ گل ز دیده گلشن فتادهام
بنگر که غنچه‌سان به نهانی کمان طبع
با دود سینه معدن زنگار سودهام
شبم نشسته برگ گلم کز فسوس عمر
فال شکفتگی تزنم کز بهار درد
ای دهر بامن این همه پر خاش بهر چیست

یعنی متاع هستی بر باد داده‌ام
بر دل چه مایه ناوک حسرت گشاده‌ام
با آب دیده منبع شنگرف سودهام
لب در کف شکنجه دندان نهاده‌ام
تا اُم به طفل غنچه تصویر زاده‌ام
تا چند زهر ریزی در جام داده‌ام

با من کمان کنی چه زه کرده‌ای بگوی
ابرو به خصم چه گره کرده‌ای بگو

من خود یکی ز بیسر و سامان عالم
خون فسرده در جگر داغ حسرتم
داغم ولیک آتش سامان پنبه‌ام
دارم قرین هرسر مو صد هزار تاب
با این بساط گریه چو سیر چمن کنم

نی سر نه پای دارم و سر تا بیا غم
عطر خزیده در شکن زلف ماتم
زخمم ولیک آفت ناموس مرهم
یعنی عذار حادثه را زلف پر خم
گلبرگ در کنار کند اشک شبم

یارب کسی چو من جگر آگین نگه مباد
وز دود سینه آفت خورشید و مه مباد

من کیستم ز سایه مرحم رمیده‌ای
پیوند بال طوطی عشرت گشاده‌ای
باسخت دل ز گوشه دامان فتاده‌ای
تاجیب اشک در دل حسرت نشسته‌ای
با اشک خون چه مایه نازم زمانه‌را؟
با دود دل چه زیور حسنم سپهره‌را؟

دریک بغل به شاهد زخم آرمیده‌ای
چون عنکبوت بر مگس غم تنیده‌ای
با آب دیده از سر مژگان چکیده‌ای
تا نوک آه در رگ ماتم دویده‌ای
عقد گلی به حاشیه جیب چیده‌ای
مشکین خطی بگوشه عارض دمیده‌ای

القصه نوشداروی دهرم به اشک و آه
زان نیش برق میزنم بر رگ گیاه

غزلیات دلنشینی از این دوره شعر و شاعری او در دست است که یکی از آنها را برای نمونه ذکر می‌کنیم .

ز ما ایمن نشین کز آتش ما گل نمیسوزد
ز آه ما زبانی زلف او را نیست باور کن
ز حسن روی او در حیرتم کاین شعله سرکش
بود ویرانه ما در امان از برق حسن آری
بدار المرز شهری در امان از آه طالب نیست

وگر دوزخ شویم از ما پر بلبل نمیسوزد
شرار هیچ آتش خرمن سنبل نمیسوزد
چو بدخو میشود چون بر سرش کاکل نمیسوزد
شرار آتش گل لانه بلبل نمیسوزد
به ساری هم سری دارد همین آمل نمیسوزد

مسافرت به کاشان - طالب در سال ۱۰۱۰ هجری از آمل به کاشان رفت به انگیزه این سفر هیچ يك از کسانی که به شرح حال طالب پرداخته‌اند اشاره‌ای ننموده‌اند ولی از مضمون نوشته‌های معاصران او میتوان به انگیزه او در مسافرت به کاشان پی برد .

۱ - خاله طالب همسر حکیم نظام‌الدین علی کاشانی از اطبای نامدار آن دوران بود و پسر خاله‌های او یعنی حکیم رکن‌الدین مسعود مشهور به حکیم رکن و حکیم نصیرالدین مشهور به حکیم قطب‌الدین مشهور به حکیم قطبا در آن شهر می‌زیستند و هر سه از مشاهیر زمان خود در علوم و فنون آن زمان مخصوصاً طب بودند از این سه حکیم رکن مشهور ترست وی پزشک حاذق و شاعر مشهوری بود و در دربار شاه عباس کبیر به سر می‌برد و مورد احترام خاص او بود وی در سال ۱۰۱۱ از ایران به هند رفت و در دوران اکبر شاه و جهانگیر و شاه جهان در آن کشور به طبابت

وشاعری عمر می گذرانید. حکیم رکن دسرال ۱۰۴۳ هجری بایران بازگشت و دسرال ۱۰۶۶ در شهر کاشان بدرود حیات گفت ایبات زیر حاصل طبع شاعرانه اوست.

بهر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد که «آمین مرده سنگین میرود پیر آرزو دارد»

آنان که ز یکدگر جگر ریشترند قومی پستر قبیله ای پیشترند
در غربت مرگ بیم تنهایی نیست یاران عزیز آنطرف پیشترند

دور از آن لب باده عشرت لب ساغر ندید تا تو رفتی چشم عشرت روشنی دیگر ندید
غیر داغ ناامیدی بر دل سوزان من آتش دوزخ کسی در مشت خاکستر ندید

کو شمع رخ باده که از ظلمت تقوی در سینه دلم گمشده چون راز نهانی
بگنشت ز دیدار تو عمری و دلم را برخوبستن از روزنه دیده تماشا است

و ایبات زیر را در ساقی نامه خود در وصف می و تأثیر آن در افراد مختلف سروده و چه بجا گفته است

زهی خودپرستان گم کرده راه که دانند می را چو خود عقل کاه
گرت مغز باشد پسر از ابلهی ترا نشئه می دهد کوهی
وگر در سرت شور دانائی است همه نشئه می توانائی است

۲- خواهر بزرگ طالب که شدیداً مورد علاقه او بود نیز درین زمان در کاشان اقامت داشت او همسر حکیم نصیرا پسر خاله اش بود. این حکیم نصیرا کسی است که صائب تبریزی او را استاد خویش میخواند.

۳- در زمانهای پیشین مهمترین وسیله ارتقاء مقام و کسب شهرت و مال و منال برای شعرا و به عبارت دیگر استفاده مادی از پیشه شاعری نزدیکی آنان به دربار پادشاهان بود بنابراین طالب که محیط مازندران را برای طبع و الای خویش کوچک میدید برای بدست آوردن مقامی که متناسب با قریحه شاعرانه او باشد به کاشان عزیمت نمود تا با استفاده از رفت و آمد پسر خاله هایش به دربار شاهی خود را به اصفهان به بارگاه شاه عباس کبیر برساند.

۴- علاوه بر عوامل سه گانه فوق شکست در عشق را باید مهمترین علت مسافرت طالب به کاشان دانست. هیچیک از نویسندگانی که به شرح حال طالب پرداخته اند اشارهای باین موضوع نکرده اند ولی اگر به مثنوی عاشقانه طالب و زهره که بروزن خسرو و شیرین و بزبان محلی مازندرانی سروده شده توجه کنیم به علت اصلی خروج طالب از آمل بی می بریم. شبانان و گایانان (گالها) و خوانندگان محلی در مازندران مخصوصاً در شهرستانهای آمل و نور اشعاری بنام طالب طالبان می خوانند که ایبات پراکنده ای از یک منظومه لطیف و عاشقانه است که قهرمانان آن طالب آملی و معشوقه او زهره میباشند. از طالب درین مثنوی بیشتر بصورت «طالب فرامرز» یاد میکنند و در برگردان اشعار اغلب این بیت را می خوانند

طالب مه طالبو طالب فرامرز هر کچه بمردی خدایا بیمارز

Taleb me taleboo taleb faramarz

Har keje bamerdi kheda biamarz

طالب ، طالب من ، طالب فرامرز هر کجا که مردی خدا بیمارزدت

بعضی ما با توجه به سکونت طایفه‌ای بنام فرامرز در نور طالب را منسوب بآن طایفه می‌دانند. از زهره معشوقه طالب نیز اغلب بصورت «زهره زرنگار» یاد می‌شود. زهره ظاهراً از اهالی ناحیه «چلاو» از توابع جنوبی آمل بوده است. اشعار مثنوی طالب و زهره تا آنجا که نگارنده این سطور میدانم مدون نیست و با کوشش فراوان شاید نتوان بیش از دویست بیت آنرا بدست آورد که آنهم نامرتب و پرازاغلاط فاحش است. اگر کسی از هم‌شهریهای طالب همی کند و با نشست‌های مکرر با شبانان و خوانندگان محلی مجموعه‌ای ازین اشعار را تدوین نماید مسلماً خدمتی شایان تقدیر به ادبیات عامیانه ما کرده و شاید گوشه‌های تاریکی از زندگی این شاعر عاشق پیشه را روشن نماید. در داستان طالب و زهره تا آنجا که ابیات بدست آمده حکایت می‌کند علاوه بر شرح دلدادگی و ناکامی آندو در عشق به خروج طالب از آمل و عزیمت وی به هند اشاره شده است. سراینده این مثنوی نمیتواند طالب آملی باشد زیرا این منظومه فقط در اطراف آمل و شهرهای نزدیک به آن شهرت دارد و این نشانه آنست که این منظومه در آمل سروده شده است و اگر فرض کنیم طالب آنرا سروده باشد چگونه آینده خود را پیش‌بینی نموده است و از طرفی بعید به نظر میرسد که طالب پس از چندین سال دوری از آمل در هند بزبان محلی طبع آزمائی کرده و حاصل آنرا برای تفتن هم‌شهریهایش به آمل فرستاده باشد. عده‌ای سنی‌النساء بیگم خواهر طالب را سراینده این منظومه میدانند با توجه به آنکه خواهر طالب خیلی پیش از او از مادران به کاشان عزیمت نموده بود این عقیده نیز قابل قبول نیست عده بیشتری «زهره چلاوی» معشوقه طالب را گوینده این اشعار عاشقانه به‌شمار می‌آورند این عقیده از آنجا پیدا شده که درین منظومه پس از خروج طالب از آمل معشوقه او دیوانه‌وار به جستجوی او پرداخته و درین راه سنگ و کوه و دشت و بیابان و جنگل و دریا را مخاطب قرار داده و از آنها سراغ معشوق فراری خود را گرفته است.

در داستان طالب و زهره پس از شرح مختصری درباره زندگی خانواده طالب رفتن او به مکتب و عشق او به زهره آغاز می‌گردد و خلاصه آنکه طالب در او ان جوانی در آمل دل به عشق دختر کی زیبارو بنام زهره می‌بندد. این دلدادگی و محبت دو جانبه مدتها بطور پنهانی ادامه می‌یابد ولی دیری نمی‌پاید که رازشان آشکارا می‌شود و کسان زهره به علت دشمنی با خانواده طالب به عشق سوزان آندو اعتنائی نمی‌کنند و زهره را تا مرد دیگری می‌نمایند طالب با همه تلاش و کوششی که می‌کند به علت رقابت‌های شدید ابلی که از قدیم موجب دشمنی خانواده او و طایفه زهره است موفق به جلب نظر خانواده زهره نمی‌شود ثروت و جوانی و مقام ادبی طالب نیز تغییری در عقیده خانواده معشوقه نمی‌دهد. شکست در عشق طالب را تا سرحد جنون می‌برد و دیگر تاب اقامت در شهری را که در آن معشوقه‌اش در کنار دیگری غنوده است نمی‌آورد و آمل را ترک می‌گوید و تا پایان عمر دیگر به آن شهر مراجعت نمی‌نماید. اگرچه طالب در اشعاری که از او بدست آمده صریحاً نامی از شاهد عهد شبابش نبرده ولی اگر به آثار او توجه کنیم خاطر غم‌انگیز این ماجرای عاشقانه را که تا پایان زندگی بر ضمیرش سایه افکنده بود در اشعارش متجلی می‌بینیم و از این راه به طالب و درستی داستان طالب و زهره پی می‌بریم. در ابیات زیر طالب آشکارا به عشق پنهانی چندساله و ناکامی خود اشاره نموده و علت ترک زادگاه خود را بیان می‌نماید:

ولی شهید به تیر تغافلم کردند

همان حواله به صبر و تحملم کردند

چه روز بود که بیرون ز آملم کردند

کمان لطف کشیدند بردلم ز کمین

چو حرف کام‌زدم نقد چندساله شکست

به هیچ شهر دلم طالب از ملال فرست

چند بیت زیر نیز حاکی از ناکامی در عشق او به زهره است :

چون رفت از برابرم آن رشک آفتاب
هر ذره وجود من از پی دوید و رفت
اکنون بدم صد غم و صد محنتم اسیر
آن مرغ خوشدلی که تو دیدی پرید و رفت
آمد چو نکت گل و رفت از سرم چو هوش
گوئی نسیم بود که بر من وزید و رفت
طالب چو التماس نشستن نمودمش
دیدم بزیر چشم که در غیر دید و رفت
غزل زیر را پس از دوری از معشوق در غربت سروده و در آن علت غریبی خود را شکست در ماجرای
عاشقانه میداند

مرا غریب وطن ساخت بی نصیبی من
خداى رحم کند بر من و غریبی من
زهم عنانی دردم بدان رسیده مقام
که نیست صبر سزاواریم رکیبی من
دلا به حادثه عشق ناشکیب مباش
که هر چه کرد بمن کرد ناشکیبی من

ابیات زیر از غزلی انتخاب شده که پس از شکست در عشق و دوری از آمل سروده شده است .

من کیم آشفته‌ای ز یار گسته
بیدلی از یار و از دیار گسته
مرغ ملول فتاده در قفس از دام
رشته پیوند شاخسار گسته
قدر گهر نیست در زمانه هماتا
رشته تسبیح روزگار گسته
چون بود احوال خونچکان دل طالب
دست ز دامان زلف یار گسته

ابیات زیر نیز از غزل دیگری گلچین شده که در آن شاعر ناکامی خود را در عشق بیان می‌نماید .

زان تیغ کز شمه یادگاری
هر گوشه هزار زخم کاری
هر کار قرین اختیارست
جز عشق که نیست اختیاری
ناسازی روزگار دیدیم
چسبیدیم بساط سازگاری

چند بیت زیر نیز از غزلی انتخاب شده که طالب در آن معشوقه‌اش را مورد سرزنش قرار
داده و بیوفائی و عهدشکنی او را خاطر نشان می‌سازد .

تو آن عهدی که بامن بسته بودی
مگر بهر شکستن بسته بودی
به خاطر هیچ داری کز سر مهر
مرا چون جامه برتن بسته بودی
گریبانم ز کف میدادی آنگاه
که دامانم بدمان بسته بودی

طالب پس از شکست در عشق با یأس و حرمان دست بگریبان می‌شود و در جستجوی کسی که
بتواند برداغ دل او مرهمی بگذارد بر می‌آید و به همین جهت به خواهر دلبنش که در کاشان اقامت
داشت رو می‌آورد .